

با سلام

خلاصه غزل ۱۵۱ از برنامه ۹۷۸ گنج حضور

سر برون کن از دریچه جان، بین عشاق را
از صبحی‌های شاه آگاه کن فساق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱-

-صبحی: نوشیدن شراب در بامداد
-فساق: جمع فاسق، بدکاران، بیهوده کاران

ما از جنس هشیاری بی‌فرم، امتداد خدا هستیم. منتها به ذهن افتاده‌ایم و به نقش و نگار ذهن نگاه می‌کنیم. مولانا می‌گوید، ای انسان سرت را از دریچه مردگی ذهن بیرون کن و از دریچه جان مرکز عدم عاشقان را ببین که به خدا زنده شده‌اند. درواقع همه انسان‌ها از جنس عاشقان هستند و می‌توانند به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوند. پس بدان و آگاه باش که خداوند این لحظه شراب صبحگاهی می‌دهد، شرابی که به صورت «رحمت اندر رحمت» است. از این شراب نور و آگاهی اول خودت بخور به زندگی ارتعاش کن و با ارتعاش به زندگی و مستی آن من‌های ذهنی را با خوش‌اخلاقی آگاه کن.

از عنایت‌های آن شاه حیات‌انگیز ما
جان نو ده مرچهاد و طاعت و انفاق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱-

وقتی شراب را از دست شاه گرفتی و به زندگی ارتعاش کردی در این صورت عنایت‌های خداوند به صورت شادی بی‌سبب و شور و مستی می‌آید. بنابراین هشیارانه در راه خدا تلاش کن تا به او زنده شوی. عبادت و بخشش‌ات را با حضور انجام بده و متصل به خداوند باش و در این راه از مردم تائید نخواه، بی‌ریا به مردم کمک کن و قانون جبران را رعایت کن.

چون عنایت‌های ابراهیم باشد دستگیر
سر بریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱-

ای دل من وقتی متصل شدی به شاه حیات‌انگیز رحمت او دست تو را گرفت، دیگر چه نیازی به عقل جزوی من ذهنی داری؟ چرا نباید سر من ذهنی را قربانی کنی و عقل خرد کل را بگیری؟ باید به زندگی اعتماد کنی و تترسی. عقل کل که همه کائنات را اداره می‌کند، قطعاً تو را هم اداره می‌کند.

طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه
نقش‌ها می‌رست و می‌شد در نهان، آن طاق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱-

وقتی سر من ذهنی را قربانی کردی آسمان درونت باز شد و از ایوان مرکز عدم دیدی و به زندگی اعتماد کردی در این صورت در فضای باز شده خداوند را می‌بینی که مانند ماه می‌درخشد و زیباست. متوجه می‌شوی که به‌طور نهانی این چشم حسی نمی‌بیند. نقش‌ها می‌روید و می‌رود و تو تبدیل می‌شوی و این کار زندگی است.

غلبه جان‌ها در آنجا پشت پا بر پشت پا
رنگ رخ‌ها بی‌زبان می‌گفت آن ادواق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱-

-پشت پا بر پشت پا: کنایه از انبوهی و ازدحام جمعیت
-ادواق: جمع ذوق

پس غلبه جان‌ها دیگر غلبه من ذهنی و درد نیست، بلکه انسان زنده به زندگی و زنده به جان است و این غلبه جان پشت سر هم صورت می‌گیرد و می‌تواند در همه انسان‌ها صورت بگیرد. بنابراین تجربه زندگی را لزومی ندارد به زبان بیاوریم، چون انعکاسش در بیرون بدون این‌که با آن همانیده بشویم از ما ساطع می‌شود و مزه زندگی را در درون می‌چشیم و زندگی را زندگی می‌کنیم.

سرد گشتی باز ذوق مستی و نقل و سماع
چون بدیدندی به ناگه ماه خوب‌اخلاق را

-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

این ذوق مستی و حال خوب و رقص با آهنگ کائنات و گوش دادن به پیغام زندگی وقتی شروع می‌کند حالت مادی به خود گرفتن، دل انسان سرد می‌شود، وقتی ناگهان چشمش دوباره به آن شاه می‌افتد و دوباره از جنس او می‌شود، این شاه خوب اخلاق است هم روشنی دارد و هم خرد. و اگر این انبساط در ما عادت شود لحظه به لحظه آدم جدیدی تولید می‌شود و این پایان ندارد، بی‌نهایت است.

چون بدید آن شاه ما بر در نشستہ پندگان
وآن در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

وقتی آن شاه خوب اخلاق متوجه این بشود که ما از من ذهنی ناامید شده‌ایم و با من ذهنی تلاش نمی‌کنیم و عقل من ذهنی را که از همانیدگی‌ها می‌آید را در صف نقصان نشانده‌ایم و با تسلیم و فضاگشایی بر در او نشسته‌ایم و منتظر عنايات او هستیم و مشتاقیم به او زنده شویم، ولی این من ذهنی شکلی دارد که مشتاقان را ناامید می‌کند.

شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک
چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

-اغلاق: جمع غلق به معنی قفل و چفت و کلون. اغلاق: بستن، در بستن

شاه هر لحظه ببیند که ما از من ذهنی ناامید شده‌ایم و تسلیم هستیم در برابر اتفاق این لحظه و ذهن را به مرکزمان نمی‌آوریم، من ذهنی را که مانند در بسته بین ما و زندگی قرار گرفته را می‌شکند و ما را از زندان ذهن آزاد می‌کند و دیگر چشم ما بند یا قفل من ذهنی را نمی‌بیند.

پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد
کانچه دست شه برآمد، نیست مر احراق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

-احراق: سوزاندن

و ذرات این من ذهنی خرد شده که زندگی ما در آن جا به تله افتاده بود سبز و تازه و آزاد شد و این نشان می‌دهد که وقتی ما فضا باز می‌کنیم، دست شاه برای دستگیری، برای آبادانی می‌آید، و هر کاری که محصول شاه نباشد سوزاندنی و دوراندختنی است.

جامه جانی که از آب دهانش شسته شد
تا چه خواهد کرد دست و منت دقاق را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

-دقاق: کوبنده، جامه‌شوی که جامه را می‌کوبد.

وقتی با فضاگشایی من ذهنی ما صفر می‌شود، لباس جان ما که آلوده به همانیدگی‌هاست با آب وصال او شسته می‌شود، و تبدیل به حضور می‌شود. در این صورت دیگر منت دست رخت‌شوهای من‌های ذهنی بیرون را نمی‌کشیم که با تنبیه و درد می‌خواهند جامه ما را بشورند.

آن که در حبسش از او پیغام پنهانی رسید
مست آن باشد نخواهد وعده اطلاق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

-اطلاق: رها کردن، آزاد کردن

ما که در حبس من ذهنی هستیم و با عقل آن کار می‌کنیم و هنوز نا امید نشده‌ایم، اگر یک دفعه فضاگشایی کنیم و پیغام پنهانی خداوند به ما برسد، مانند یوسف مست آن پیغام می‌شویم. در این صورت دیگر وعده‌های رهایی ذهن در آینده را نمی‌پذیریم و از این لحظه ابدی دور نمی‌شویم.

بوی جانش چون رسد اندر عقیم سرمدی
زود از لذت شود شایسته مر اغلاق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

-عقیم سرمدی: نازای فطری، آن کس که طبعاً عقیم است.
-اعلاق: جمع علق به معنی انبان و هر چیز گرانبها، کنایه از حامله شدن.
درسته که من ذهنی نازا و بدون زندگی است، اما اگر ارتعاش زندگی به دماغش برسد، با مولانا قرین شود، در درون متوجه لذت این ارتعاش می شود و شروع می کند به تغییر، به زایش نو و هرچه فضا بازتر شود، خلاق تر می شود و به آدم جدیدی تبدیل می شود.

شاه جان است آن خداوند دل و سر، شمس دین
کش مکان، تبریز شد آن چشمه رواق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

-رواق: ناب و خالص، پاک

با عمل کردن به این غزل فضای درون ما باز می شود و آن طاق و ایوان و شاه خودش را به ما نشان می دهد. به شرطی که از من ذهنی ناامید بشویم و و بندگی و اشتیاق زنده شدن به او را داشته باشیم. در این صورت خداوند به صورت آفتاب از فضای گشوده شده درون ما طلوع می کند و از برکت آن ما تبدیل به چشمه نابی می شویم که عشق و خرد و شادی بی سبب از ما جاری می شود.

ای خداوندا برای جانّت در هجرم مکوب
همچو گربه می نگر آن گوشت بر معلاق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

-معلاق: دستگیره، قناره، هر چیزی که بدان چیزی را بیاویزند.

ای خداوند به خاطر جان خودت، که من هم امتداد تو هستم، مرا در جدایی مکوب، عقل من ذهنی ام را در نظر بگیر و از مرکز طلوع کن تا به مقصودت که زنده شدن من به بی نهایت توست برسم. من آگاهم به این که اگر با من ذهنی عمل کنم درد خواهیم کشید و دست من ذهنی ام به حضور نخواهد رسید.

ورنه از تشنّیع و زاری ها جهانی پُر کنم
از فراق خدمت آن شاه، من آفاق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

-تشنّیع: بدگویی و رسوا کردن، در اینجا سخنان گلایه آمیز و آتشین زدن

در این دوری از زندگی جهان را از ناله و شکایت پر می کنم و از خدمت به شاه محروم می شوم و افقی که شاه تبریز باید طلوع کند را با من ذهنی تاریخ می کنم، خدایا این کار را با من نکن.

پرده صبرم فراق پایدارت خرق کرد
خرق عادت بود اندر لطف، این مخراق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۱۵۱)

-خرق کردن: پاره کردن، شکافتن
-خرق عادت: خلاف عادت
-مخراق: بزرگوار، سخاوتمند، کاردان و باتجربه

من ذهنی در خداوند است که بسته است. اگر از آن استفاده نکنیم، خداوند آن را می شکند و از خرده ریزه های آن وجود ما سبز می شود. بنابراین آهنگ صبر و فضاگشایی های پی در پی این جدایی پایدار را پاره می کند و این با خوش اخلاقی و لطف امکان پذیر است.

-با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور
-رقیه اردبیل